

حکیم فغفور لاهیجی

دکتر مجتبی سرکندی

ملاحت تو گوا هست و شور بفتی من که بی نمک نسر شتر فاک آدم را

آورد. در عصر صفویه، گیلان با دیگر نقاط ایران و بیرون از ایران، ارتباط وسیع تر و زنده تری پیدا کرد. بخش عمده آثار فارسی مکتوب شاعران و دانشمندان گیلان به این عصر و دوره های پس از آن تعلق دارد. شیخ صفی الدین اردبیلی که در قرن هفتم و هشتم هجری می زیست و سلاطین صفوی منتسب به او هستند، مرید شیخ زاهد گیلانی بود و پس از وفات شیخ، جانشین او شد. از سوی دیگر، در عصر صفوی، راه های ارتباط سهل العبوری برای دسترسی به خطه شمالی ایران احداث گردید. نکته آخر آن که، دربار سادات کارگیایی گیلان که از اواخر قرن هشتم هجری بنیان گذاری شده بود به

میرمحمد حسین فغفور لاهیجی فرزند سید احمد از سادات لاهیجان و معروف به میر فغفور یا حکیم فغفور یکی از پزشکان و حکمای فاضل و پر هنر می باشد که در اواسط سده دهم هجری به دنیا آمده (تاریخ تولد وی به صورت دقیق مشخص نیست) و با سلطان محمد خدابنده و فرزندش شاه عباس صفوی هم عصر بوده است. این طبیب با استعداد در زادگاه خود گیلان به کسب دانش و هنر پرداخت و طبابت را نزد عمویش تاج الدین حسین از شاگردان صدر الشریفه، طبیب معروف گیلانی، آموخت و چون پدر در خدمت خان احمد گیلانی بود و نزد وی تقرب بسیار به دست

در اصفهان که به درر سفن رسد صائب
کنون که نبش شناس سفن، شفایی نیست

در نخستین ملاقات این دو حکیم، شفایی از فغفور پرسید: «میر من تو کجایی هستی؟» و فغفور پاسخ داد: «گیلک». شفایی به طعنه گفت: «گیلک و کودن هر دو به حساب جمل در عدد برابرند.» (منظور از حساب جمل همان ابجد می‌باشد که گیلک و کودن هر دو به حساب ابجد معادل ۸۰ می‌گردد). فغفور هم بلافاصله و بی‌تامل گفت همان گونه که «صاحب چهل مرکب» هم با «شفایی» در حساب برابر هستند (صاحب چهل مرکب و شفایی نیز بر اساس حساب ابجد ۴۰۱ می‌شود). چنین پاسخ غیر منتظره‌ای مایه تعجب حکیم شفایی گردید و دیگر با حکیم فغفور شوخی نکرد.

شاه عباس پس از اطلاع از ورود میرفغفور، به خصوص بعد از شنیدن گفتگوی ماهرانه و زیرکانه او با شفایی وی را به حضور طلبید و از این پس، چندی حکیم فغفور در دربار صفویه به سر برد.

دربار صفویه به شعر و ادبیات فارسی توجهی نداشت که بسیاری آن را مربوط به زبان آنان می‌دانند اما به نظر می‌رسد که آن چه براون در تاریخ ادبیات ایران به رشته تحریر در آورده، معقول‌تر باشد. وی اعتقاد دارد که رابطه شعر و ادبیات با عرفان بسیار تنگاتنگ می‌باشد و از آن جا که شاهان صفویه، به ویژه شاه عباس، در سرکوب اهل عرفان جدیت زیادی داشت، ادبیات و شعر نیز در این دوره رو به افول گذاشت و از آن جا که دربار شهریاران گورکانیان در دهلی به

کانونی برای ادب و فرهنگ درآمده بود. آخرین امیر ادیب و ادب پرور از این خاندان، خان احمد بود. وی تا سال ۱۰۰۱ هجری امیر آن خطه بود و سرانجام در نتیجه مخالفت و لشکرکشی‌های شاه عباس ناچار ابتدا به سلاطین عثمانی پناهنده شد. سپس، به نجف اشرف رفت و تا پایان عمر در آن جا زندگی کرد (۱۰۰۹ هجری). فغفور پس از پناهنده شدن خان احمد، به ناچار از گیلان به مازندران، آذربایجان و سپس، گرجستان رفت. در گرجستان آن زمان، سمت والی‌گری بر عهده الکساندر خان بود. وی هنگامی که به مراتب فضل و صداقت میرفغفور آگاهی یافت، بنا بر درخواست حکما و اطبای آن سرزمین، از وی خواست تا در آن جا بماند، فغفور نیز پذیرفت و مدتی در گرجستان به طبابت و مداوای بیماران و تدریس علوم پزشکی اهتمام ورزید و عده‌ای از افراد مستعد گرجستان در محضرش به تحصیل حکمت، طبابت و ادبیات پرداختند.

الکساندر خان با آن که فارسی نمی‌دانست، به صحبت و مؤانست با فغفور میل و دلبستگی فراوانی نشان می‌داد. با این حال، توقف حکیم فغفور در گرجستان چندان نپایید و پس از مدتی به خاطر غربت، دلتنگ و ملول گشت و از گرجستان به عراق و اصفهان رفت.

در اصفهان، حکیم فغفور با حکیم شفایی ملاقات کرد. شفایی از اطبا، فضلا و حکیمان زمان خود بود، وی به شعر و هنر نیز می‌پرداخت. شفایی علاوه بر غزلیات و هجویات، دارای یک مثنوی به نام «تمکدان حقیقت» می‌باشد که به تقلید از «حدیقه الحقیقه» سنایی سروده است. صائب شاعر معروف، شاگرد شفایی بوده و از او بسیار تمجید می‌کند، حتی در شعری می‌گوید:

آن هیفه که در پنگ دو کرس باشد
هیف است که لوٹ دامن کس باشد

فغفور پس از لاهور به اگره رفت و مدتی مهمان همکار و هم‌شهری خویش حکیم علی گیلانی بود. حکیم گیلانی از اطبای مشهور آن سرزمین محسوب می‌گردید و در دربار نورالدین محمد جهانگیر پسر شاه سلیم به خدمت مشغول بود اما از آشنایی فغفور با وی تعلل ورزید. بنابراین، پس از چندی، فغفور از اگره به برهان‌پور نزد شاهزاده پرویز رفت. وی در این بارگاه تقرب زیادی پیدا کرد و بقیه عمر را در دستگاه شاهزاده پرویز به طبابت مشغول گشت. پس از مدتی، شاهزاده پرویز به آله آباد رفت و حکیم فغفور نیز در این مسافرت همراه او شد. حکیم فغفور بعد از دو سال اقامت در این شهر دار فانی را وداع گفت و مقبره‌اش در دو کیلومتری آله آباد بر سر راه اگره واقع شده است.

تاریخ وفات فغفور را ۱۰۲۹ هجری ذکر کرده‌اند و یکی از شعرای دربار شاهزاده پرویز به نام صالح تبریزی در تذکره خود موسوم به میخانه، شعری می‌آورد که تاریخ مذکور را چنین بیان می‌کند:

رفت فغفور سفن از ملک نظم
داغ‌ها بر سینه اهباب هشت
تا دهد آب از سحاب پشم ما
گوهر یک دانه را در فاک کشت
پهون بهشتی بود شد تاریخ او
همنوا با غن‌لیبان بهشت

فرهنگ و ادب ایران عنایت خاصی داشت و کلیه ادیبان، علما، دانشمندان و هنرمندان ایرانی با نهایت علاقه پذیرفته می‌شدند و از احترام ویژه‌ای برخوردار بودند. بنابراین، هند به مأمی برای این افراد محسوب می‌گردید. البته، اغلب کسانی که به هند رفته بودند، در همان جا رحل اقامت افکنده و در آن دیار باقی می‌مانند.

حکیم فغفور پس از شنیدن مراتب هنرپروری و فرهنگ دوستی شهریاران هند و به دنبال برخی دلخوری‌ها از شاه عباس، در سال ۱۰۱۲ هجری از راه قندهار رهسپار هند شد و در بین راه، مدتی نزد حاکم قندهار میرزا غازی ترخان که مردی شعر دوست، هنرپرور، شاعر و مشوق علم و ادب بود، توقف کرد. در قندهار دو تن از مقربان بسیار نزدیک حاکم مزبور به نام مرشد بروجردی که شاعر بود و اسد قصه خوان وجود فغفور را منافی منافع خود پنداشته، به حسادت علیه او برخاستند و فغفور را مورد اذیت و آزار قرار می‌دادند، نسبت به اشعار او اعتراض می‌کردند تا آن جا که حکیم بسیار ناراحت و ملول گردید و علی‌رغم آن که میرزا غازی ترخان مردی آدم شناس و سخن‌سنج بود، بدون اطلاع از قندهار به لاهور رفت. میرزا غازی ترخان چون از رفتن فغفور آگاهی یافت، شاعر و قصه‌خوان خود را مورد بازخواست و عتاب قرار داد و در صدد جبران گذشته برآمد و وی به جهت تلافی و برای این که حکیم را به قندهار باز آورد، با دست خود نامه‌ای به فغفور نوشت و پس از عذر خواهی و دل‌جویی از وی خواست که دوباره به قندهار بازگردد، اما حکیم که سخت رنجیده بود، حاضر به بازگشت نشد و در جواب نامه این شعر را نوشت:

نیامد و اظهار داشت که در ایران کاسه نوازان خوبی دیده می‌شود. فغفور پاسخ داد که من هم گاهی کاسه نوازی می‌کنم و شاهزاده دستور داد که بنوازد و حکیم به طریقی کاسه نوازی کرد که شاهزاده محظوظ و شاد شد و در نتیجه، به حکیم گفت: «الحق که تو فغفوری» و حکیم از این پس، تخلص خود را به «فغفور» تغییر داد. شماره اشعار دیوان فغفور را که حاوی ترجیع بندهای زیباست، بین ۵۰۰۰ - ۴۰۰۰ بیت ذکر کرده‌اند و تألیفات دیگر وی عبارت‌اند از:

- رسالات و تصنیف‌هایی در موسیقی
- رساله‌ای در حساب انگشتان

و در نهایت، چند رساله در زمینه تجربه و بررسی پزشکان و حکمای قبل از خود دارد. وی در این رساله‌ها به نقد آرا و نظریات پیش از خود می‌پردازد. حکیم فغفور اعتقاد مبرم دارد که علم پزشکی تجربی است و نمی‌توان بر اساس فرضیه و بدون تجربه، عقایدی را مطرح کرد. میرفغفور در گرجستان و هند، توانست به تشریح تعداد زیادی از مردگان بپردازد که حاصل آن در رساله‌ای جمع‌آوری گردید. یکی دیگر از رساله‌های پزشکی او در نبض‌شناسی می‌باشد. به همین دلیل، در مورد وی می‌گویند که «در نبض‌شناسی یکی از نوادر عصر است و شربت ادراکش روح‌افزای ابدان الیم می‌باشد». ملامحسن فیض کاشانی، یکی از شاگردان ملاصدرا در مورد فغفور لاهیجی می‌گوید: «او در طبابت همان بود که ملاصدرا در فلسفه».

که این شعر بر سنگ مزار فغفور حک گردید. میرفغفور مردی اجتماعی، خون گرم و خوش محضر بود. او در حکمت، فلسفه و شعر نیز مانند طبابت دارای مهارت بوده و در موسیقی و ریاضیات نیز صاحب تألیفات و کتاب‌هایی می‌باشد. مورخان او را در غزل بی‌بدیل دانسته‌اند و گویند در اشعارش معانی تازه و بکر به کار می‌برد و به‌عنوان نمونه به این شعر وی اشاره می‌کنند:

فلک دیگر به کام رند در آشام می‌گرد
عسس رو فواب راحت کن که امشب با می‌گرد

محمد قلی سلیم تهرانی، یکی از شاعران معروف دوران صفویه، با میر فغفور مشاعره داشته و در شعری خود را برابر با فغفور می‌داند:

کمتر نیم از سنهر و فغفور که من هم
در هنر سیه‌بفتی نمود شاه سلیم

حکیم فغفور تا هنگامی که در ایران بود به «رسمی» تخلص می‌کرد ولی چون شاعر دیگری هم به نام «رسمی شیرازی» تخلص داشت، پس از رفتن به هند، تخلص خود را ابتدا به «میر» و سپس به «فغفور» تغییر داد. در وجه تخلص وی گفته‌اند که شبی در مجلس شاهزاده پرویز موسیقی می‌نواختند، پرویز از «کاسه نوازی» یکی از نوازندگان خوشش

تأثیر عشق فاصیت سنگ سرمه دار / لوح مزار کشته چشم سیاه را